

در آستانه دورانی نو آنه‌ماری شیمل و وساطت فرهنگی میان آلمان و جهان اسلام^۱

اشتفان وایدنر

با مرگ آنه‌ماری شیمل در ۲۶ فوریه ۲۰۰۳ م در گفت‌وگوی میان آلمان و جهان اسلام، به معنای راستین کلمه، دورانی به آخر رسیده است. این سخن به معنای آن نیست که نفس گفت‌وگوی فرهنگی به آخر رسیده یا آن‌که قطع شده است، بلکه این گفت‌وگو شکل‌های نوین تا به اکنون ناآشنایی به خود گرفته است که با درک پیشین ما از گفت‌وگوی فرهنگ‌ها بسا که چندان ارتباطی نداشته باشد.

اجازه می‌خواهم بعداً به جوانب نئی این گفت‌وگوی پیردازم و در این مقام نخست بکوشم ویژگی مفهوم گفت‌وگوی فرهنگی آن دوران سپری شده را مشخص سازم که درباره‌اش می‌توان گفت واپسین نماینده شاخص و بزرگ آن آنه‌ماری شیمل بوده است.

احتمالاً حرف نویی با شما زنده‌ام اگر بگویم این دوران در آغاز قرن نوزدهم شکل گرفت و یوهان ولفگانگ فُن گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م) نام آورترین نماینده آن، و مجموعه اشعار دیوان غربی-شرقی او که در بین سال‌های ۱۸۱۹ تا ۱۸۲۷ م پدید آمد، نخستین تجلی این دوران و در عین حال معروف‌ترین نشانه آن شمرده می‌شود. شاید درست به همین

۱. سخنرانی ایراد شده در مراسم یادبود آنه‌ماری شیمل در سرای اهل قلم شانزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، اردیبهشت ماه ۱۳۸۲ ش.

خاطر لازم باشد اشاره کنیم که پیش از گوته در عرصه تبادل فرهنگی میان آلمان و جهان اسلام وقایع مهمی روی داده است. (ضمن آن‌که به عنوان جمله معترضه اضافه می‌کنم که در آن زمان برخلاف امروز نمی‌توانسته است تبادلی واقعی در میان باشد، بلکه با رویکرد غرب به شرق، پذیرش یک طرفه صورت می‌گرفته است.)

نهضت‌های باروک و روشنگری، دو جنبش معنوی و ادبی بزرگ پیش از دوران گوته، استقبال عمده‌ای از شرق داشته‌اند، وانگهی استقبال از شرق در قرن‌های هفدهم و هجدهم میلادی پدیده‌ای فراگیر همه اروپا بوده است و ضرورت دارد حساب آن را به‌وضوح از دوران گوته و آنه‌ماری شیمل جدا کنیم، زیرا که در دوران این دو، استقبال از شرق نمود صرفاً آلمانی، یا به عبارتی آلمانی - اتریشی می‌یابد، و ما در جای دیگر اروپا شاهد آن نیستیم. در حالی که باز برعکس، مرحله‌ای که اکنون به آن پا می‌گذاریم، یک بار دیگر تمام اروپایی و حتی می‌توان گفت جهانی شده است.

پیش از آن‌که داستان‌های هزار و یکشب در پرتو ترجمه گالان (۱۷۰۴-۱۷۱۷ م) پیروزمندانه پا به عرصه ادب اروپا بگذارد، در میانه قرن هفدهم و کوتاه‌زمانی بعد از پایان جنگ‌های سی ساله، یک ترجمه لاتینی از گلستان سعدی به بازار آمد و شهرت یافت.

بر پایه این ترجمه لاتینی، در سال ۱۶۵۴ م آدام الثاریوس، ادیب هامبورگی، نخستین ترجمه آلمانی این کتاب را تحت عنوان *گلزار فارسی* منتشر ساخت و در پرتو همین ترجمه بود که گوته یکصد و پنجاه سال بعد با سعدی آشنا شد. از آن پس تا پایان قرن نوزدهم، گلستان در بین ادبیات شرقی بیش از هر اثر دیگر، حتی بیش از قرآن و هزار و یکشب، ترجمه می‌شد. کسی که گلستان را می‌شناسد، به راحتی درمی‌یابد چرا درست این اثر در قرن پرتلاطم هفدهم، یعنی در عصر باروک با گرایش خود به داستان‌های تربیتی و عبرت‌آموز، تا این اندازه شهرت یافت. همچنان که سعدی در روزگار پر آشوب حمله مغول‌ها به دنیا آمد، و نیز همچنان که گلستان از قضا در سال ۱۲۵۸ م، یعنی سال تصرف بغداد به دست هلاکوخان، به اتمام رسید، نخستین ترجمه اروپایی گلستان نیز سه سال پس از پایان جنگ‌های سی ساله تمام شد. ادیبان اروپایی قرن هفدهم، به معنای راستین کلمه، سعدی را خویشاوند معنوی خود می‌یافتند و با او تجربه‌های همگون داشتند و به سبک و سیاق او از این تجربه‌ها نتایج اخلاقی نیز می‌گرفتند. بی‌آن‌که بخواهیم از ارزش رویکرد به شرق در اروپای دوران‌های بعد، یعنی دوران گوته و پیروان او بکاهیم، جا دارد بگوییم که زمان و زندگی شرقی‌ها و غربی‌ها در حس روحی و معنوی خود شاید هیچ‌گاه به اندازه عصر باروک

به هم نزدیک نشده است. منظورم از این نزدیکی، حس کلی انسان‌ها از زندگی و شیوه جهت‌یابی معنوی آنها در این دنیا، برخلاف کوشش ادیبان منفردی چون گوته است که از سر آگاهی شخصی به دیگرگونه بودن خود، روی به شرق می‌آوردند. آن هم روحی عام‌نخستین که راه رویکرد دیگر دوران‌ها را به مشرق‌زمین هموار ساخت، سوای گلستان، تنها در ترجمه یک اثر شرقی دیگر تجلی یافت و آن مجموعه افسانه‌های کلیله و دمنه بود.

با توجه به محبوبیتی که افسانه‌های حیوانات از دوران باستان داشتند، شگفت نیست اگر که کلیله و دمنه در همان اواخر قرن پانزدهم به زبان آلمانی در آمد. البته به درستی نمی‌دانیم که متن پایه آن کدام بوده است: کاستیلی یا لاتینی؟ همان قدر یقین هست که این متن پایه نه ترجمه عربی ابن مقفع بوده است و نه ترجمه فارسی نصرالله منشی. شهرت‌ترین اثر اروپایی که با الهام از کلیله و دمنه سروده شد، افسانه‌های لافوتتن است که آن نیز در میانه قرن هفدهم، یعنی در سال ۱۷۶۶م، به چاپ رسید و قصه‌هایش به مانند داستان‌های گلستان سعدی بر آن بوده‌اند که در جهانی پیچیده به انسان‌ها زندگی بیاموزند، درسی که کلیسا پس از جنگ سی‌ساله آشکارا به تنهایی دیگر نمی‌توانست ارائه دهد.

اثر بزرگ دیگری که شاخص استقبال اروپا از شرق در دوران پیش از گوته است، افسانه‌های هزار و یکشب است. با ترجمه و رواج هزار و یکشب، استقبال از شرق شاخه‌ای کاملاً نو و بی‌پیشینه باز می‌کند، شاخه‌ای که می‌توان هم عامیانه و هم تخیلی‌اش نامید. عامیانه، چرا که داستان‌های هزار و یکشب براساس منشأ خود، و نیز سبک ترجمه، جزو ادبیات عامه‌پسند و حتی براساس برخی قضاوت‌ها که من تأییدشان نمی‌کنم، ادبیات مبتذل، یعنی ادبیاتی به شمار می‌آید که برعکس گلستان و یا افسانه حیوانات مشخصاً هدف آموزشی ندارد و بیشتر سرگرم‌کننده است، در عین حال تخیلی هم هست، چرا که چندان علاقه‌ای به شرق به عنوان مشرق‌زمین ندارد و از این خطه خاکی بیشتر به عنوان عرصه‌ای شگفت برای پرواز اندیشه بهره می‌گیرد.

حساب این شاخه عامه‌پسند و در عین حال تخیلی از حساب شیوه رویکرد ادیبانه به شرق جداست، اگرچه طبیعی است که این شاخه نیز بر ادیبان اروپایی بی‌تأثیر نبوده است.

خالی از لطف نیست پژوهش در این باره که چگونه این شاخه عامیانه رویکرد به شرق در عین حال پنهانی و زیرزمینی و تا به قرن بیستم همچنان بر ادیبان اروپایی تأثیر می‌گذارد و براساس امروز است که دوباره بر سطح می‌آید و آشکار می‌شود، یعنی رسماً با استقبال ادبی از شرق همسویی نسبی می‌یابد و نیز بخشی از آن شکل‌های دیگری به خود می‌گیرد و سر از

مطبوعات درمی آورد که همیشه به تصویری ساده شده و کلیشه‌ای از شرق نیاز دارند. طبیعی است که چنین پژوهشی در حوصله این مقاله نمی‌گنجد.

دورانی که آغاز و پایان آن با گوته و آنه‌ماری شیمل مشخص می‌شود، ریشه در روشنگری اروپا و به‌ویژه آلمان دارد، و با پرسش‌های نهضت روشنگری از کتاب مقدس آغاز می‌شود. تحقیق در زبان‌های شرقی، به‌ویژه عربی و عبری، در آن زمان چون دانشی کمکی در خدمت درک کتاب مقدس بود.

دانشمندان امید داشتند با کمک زبان عربی درک بهتری از متن عربی کتاب مقدس، از جمله و برای مثال در زمینه لغت‌های ناآشنا، به دست آورند. و نیز شوق تحقیق در پس‌زمینه‌های واقعی کتاب مقدس داشتند، یعنی برای مثال می‌خواستند مکان رویداد داستان‌های کتاب مقدس را مشخص کنند و یا به شواهدی تأییدگر جنبه‌های واقعی و تاریخی داستان‌های تورات دست یابند. چنین بود که یکی از پرهزینه‌ترین سفرهای پژوهشی قرن هجدهم به خاور نزدیک، سفری که به واسطه شرح خاطرات کارستن نیبور شهرت یافت، در بخش اعظم خود در خدمت تحقیق در باب مکان‌های توراتی قرار گرفت و به واقعیت زندگی اعراب چندان توجهی نکرد. حتی قرآن پژوهی نیز در درجه اول در راه درک بهتر کتاب مقدس انجام می‌گرفت. از این رو مجازیم بگوییم که در کشش به سوی مشرق کمتر انگیزه درک دنیایی بیگانه، و بیشتر میل شناخت دنیای خودی، وجود داشت و از همین رو نمی‌توان آن را راهبردی واقعی به مشرق‌زمین دانست. تنها ادیبان اندکی بودند که از این رابطه محدود با مشرق‌زمین فراتر رفتند و از سرکشی واقعی به خود مشرق‌زمین به شرق پژوهی روی می‌آوردند. از این حیث پیش از همه باید از یوهان یا کوب رایسکه نام برد که در اصل پایه‌گذار شرق‌شناسی آلمانی در میانه قرن هجدهم بود. رایسکه از جمله با لسینگ نامه‌نگاری داشت که ادیبی بزرگ بود، و در میان هم‌عصران خود تصویری بسیار پیشروانه از شرق داشت.

اما تأثیر بیشتر را بر گوته و در نهایت بر آنه‌ماری شیمل، آن گروه از شرق‌شناسانی گذاشتند که موضوع پژوهش‌هایشان نه دین بود و نه تورات؛ بلکه رویارویی‌های خصومت‌آمیز میان اروپا و ترکان عثمانی نگاهشان را متوجه شرق ساخته بود، و اغلب آنان نیز در وین ریشه داشتند و شاخص آنان بیش از هر کس هامر پورگشتال (۱۷۷۴-۱۸۵۶ م) است. طبیعی است که پیش از هر چیز تاریخ عثمانی در کانون توجه این گروه قرار داشت، با این حال به ادبیات، به‌ویژه شعر فارسی، بی‌اعتنا نبودند. ترجمه آلمانی هامر پورگشتال از

غزلیات حافظ، که در سال ۱۹۱۲ م به چاپ رسید، در سال ۱۹۱۴ م الهامبخش گوته در سرودن دیوان غربی - شرقی او شد. این هر دو کتاب، یعنی اقتباس هامر از حافظ و نیز پاسخ اصیل گوته به آن، در اینجا شایسته شرحی مختصرند، چه، این دو کتاب به عنوان دو رویداد ادبی در تعیین ویژگی تبادل ادبی آلمان با شرق، در دوره خود نقشی نمونه‌وار دارند. گوته پژوهی ثابت کرده است که یکی از دلایل شور و شوق گوته در قبال حافظ در سبک ترجمه هامر پورگشتال نهفته است هامر پورگشتال البته شاعر بزرگی نبود، اما حافظ را به سبکی ترجمه کرد که گوته در جوانی خود از آن تأثیر گرفته بود و حال که در شصت سالگی یکبار دیگر با این سبک شعر روبه‌رو می‌شد، برای پاسخی ویژه از آن الهام گرفت. گوته که خود هیچ زبان شرقی‌ای بلد نبود، هنگامی با حافظ روبه‌رو شد که حافظ خود یک پآ آلمانی شده بود. با این حال این شور و شوق او در استقبال از حافظ و این واکنش صمیمانه وی غافلگیرکننده است، و نیز این‌که با حافظ به گفت‌وگویی شاعرانه روی آورد، و این شاعر ایرانی را همتای خود شمرد. با این حال و به‌رغم شور و شوق گوته در استقبال از حافظ، هرگز نباید از نظر دور بداریم که این استقبال در میدان دانش محدود گوته از حافظ، و معلومات نه چندان خاص او از شرق، صورت گرفته است. امروزه نه این جزئیات استقبال گوته از حافظ، بلکه گشاده‌روی این شاعر کلاسیک آلمانی در قبال جهان و آمادگی او برای گفت‌وگوست که می‌تواند برای ما سرمشق باشد و تعیین‌کننده این‌که گوته در عین حال به وجود افتراق خود با حافظ و دیگر شاعران ایرانی که به بحث درباره‌شان پرداختند، کاملاً آگاه است و این ناهمگونی‌ها را پنهان نمی‌کند. حال آن‌که بسیاری از دیگر کسان که به شرق تمایل داشتند، از جمله حتی آنه‌ماری شیمل، چنین نکردند، آن‌هم در جایی که بسیار طبیعی است که این آگاهی به تفاوت‌هاست که زمینه گفت‌وگو را فراهم می‌سازد، وگرنه هرگونه سخن در مرز تک‌گویی محدود می‌ماند.

در آلمان، رویکرد راستین به دیگر فرهنگ‌ها و مکتوبات آنها با هردر و گوته شروع می‌شود و بعدها پیروان نهضت رمانتیک به آن تداوم می‌بخشند. در قیاس با تمامی نهضت‌های ادبی پیشین، استقبال از شرق و علاقه به آثار ادبی دیگر زبان‌ها و فرهنگ‌ها شاید دیگر هرگز چنان اوج و عمقی را به خود ندید. نهضت رمانتیک یا، به تعبیر کلی، نیمه اول قرن نوزدهم، در ضمن تنها دورانی در آلمان بود که ما دست‌کم در زمینه شرق‌شناسی دانشمند بزرگ و شاعر را همزمان در وجود یک شخص یگانه، متحد و متجلی می‌یابیم. خود گوته به مفهوم علمی کلمه شرق‌شناس نبود، بلکه مشغولیتی غیر حرفه‌ای با شرق

داشت. هیچ زبان شرقی‌ای را بلد نبود، و شخصاً هیچ متنی را مستقیم از یک زبان شرقی ترجمه نکرده بود. هامر پورگشتال، برعکس او، البته ادیبی بزرگ بود، ولی بی‌شک شاعری بزرگ و صاحب سبک نبود. این‌که شاعران در ضمن، پژوهشگر نیز باشند، پدیده‌ای بود که در عرصه ادبیات یونان و روم باستان بدون شک وجود داشت، ولی در عرصه شرق‌شناسی تنها در نیمه اول قرن نوزدهم است که ما شاهد آن هستیم، و از این حیث جا دارد پیش از هر کس از دو نفر نام ببریم، از فریدریش روکرت، و آگوست فن پلاتن، که یادش متأسفانه از همه خاطرها رفته است، در حالی که او شاید در دنیای شعر از روکرت بزرگ‌تر باشد. با فریدریش روکرت، که نامی بسیار آشکار دارد، آن سنت ادبی‌ای آغاز می‌شود که شیمل نیز در آن جای می‌گیرد.

آنه‌ماری شیمل از همان اوان کودکی‌اش از روکرت تأثیر گرفته و در زندگینامه خود نوشته است: از جمله شاعرانی که صدایشان کودکی و جوانی مرا آکنده است، یک صدای به‌ویژه مهم بود: فریدریش روکرت. بدون شک روکرت تا به اکنون بزرگ‌ترین اقتباسگر شعر شرقی است، آن هم بر پایه حجم سترگ شعرهای اقتباسی او و کیفیت بالایی که این شعرها دارند. روکرت نه تنها ادیبی بزرگ، بلکه در عین حال، دانشمندی برجسته بود و به‌راستی بر زبان‌های شرقی، که به ترجمه از آنها می‌پرداخت، تسلط داشت و علاوه بر این در شعرهای خود نیز از مشرق‌زمین الهامی روشن می‌گرفت.

چنین است که می‌توانیم بگوییم روکرت بزرگ‌ترین سرمشق آنه‌ماری شیمل بود و جای تعجب نیست که شیمل گزیده‌ای از آثار و ترجمه‌های او را در دو جلد انتشار داده است. ما بار دیگر به شرح رابطه روکرت و شیمل باز می‌گردیم.

با نظر به هر دو، گوته، و روکرت، می‌توان گفت علاقه جامع و همه‌سویه، معلومات برجسته، و توانایی شگرف در شعرپردازی، مشخصه‌های آغاز عصری هستند که در ابتدای این مقاله به آن اشاره کردم و درباره‌اش گفتیم که با مرگ آنه‌ماری شیمل به پایان رسیده است. اما متأسفانه این دوران در کیفیت‌های عالی خود به‌هیچ‌رو ثبات نداشت و به‌طور پیوسته از این خصایل نقش نمی‌گرفت. با این حال بیش از هر وقت به پربراری فوق‌العاده شرق‌پژوهی آن، خاصه در نیمه نخست قرن نوزدهم، پی می‌بریم که آن را با دوره صدساله بعد، یعنی سال‌های میانی قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی دوم، مقایسه کنیم. واقعیت این است که شرق‌شناسی در این برهه اخیر، در مقام دانش، پیشرفت‌های زیادی کرده است. با این حال در الهام‌گیری ادبی و استقبال فرهنگی، در مجموعه و در عمل، پیامدی نداشته است. در این

برهه هیچ شاعر مهمی با ادبیات شرقی تماسی جدی نیافت و هیچ شرق‌شناس بزرگی از زبان‌های شرقی الهام نگرفت و حتی هوس نکرد که آثار شاعران شرقی را ترجمه کند. به علاوه آن اقتباس‌ها و ارتباط‌های ادبی پیشین هم تا حدی زیاد از یادها رفت. نشانه بارز این واقعیت آن‌که دیوان شرقی - غربی اساساً در قرن بیستم بود که، به عنوان یکی از مهم‌ترین دفترهای شاعرانه گوته، قبول عام یافت. دلیل این چرخش در رفتار با شرق را می‌توان در ضمن در این نکته جست که شرق از یک مصاحب - مصاحبی که با او به گفت‌وگو می‌نشستیم و از او الهام می‌گرفتیم، با همه آن‌که شرق روزگاران گذشته، یعنی کلاسیک بود - به موضوعی صرفاً نظری تبدیل شده بود، و ما درباره‌اش بحث می‌کردیم، اما دیگر بر اندیشه ما تأثیری نداشت. دلایل این دگر دیسی گوناگون‌اند و مشکل می‌شود در یک جمله از همه آنها نام برد. اما به هر حال تصادفی نیست که این تغییر بیش در قبال شرق، در آلمان دقیقاً با آغاز استعمار در مشرق‌زمین به دست دیگر قدرت‌های بزرگ اروپایی همزمان بود. شاید نکته این بود که ضعف بیش از پیش امپراتوری عثمانی -ضعفی که در اساس، دخالت استعمارگرانه در شمال آفریقا توسط فرانسه، و در خاور نزدیک توسط فرانسه و انگلیس را امکان‌پذیر کرد - در اندیشه متولیان فرهنگ نیز به این یقین دامن زد که شرق اسلامی در اصل مصاحب فرهنگی مهمی نیست که بتوان آن را جدی گرفت. در سال‌های پایانی ده سی، آن روزها که آنه‌ماری شیمل در برلین به تحصیل شرق‌شناسی روی آورد، رابطه غرب با شرق از این قرار بود.

و اما در مورد شخص شیمل، شگفت‌آور آن‌که در ظاهر دلیل قابل تشخیصی وجود نداشت که چرا وی از همان پانزده سالگی به آموزش زبان عربی روی آورد. خانواده خود او، و نیز آشنایان خانواده‌اش، سروکار خاصی با مشرق‌زمین نداشتند، گو این‌که خانواده مادری‌اش در بانورد بودند. آنه‌ماری شیمل در زندگینامه خود، که یک سال پیش از مرگش انتشار یافت، صرفاً گزارش می‌دهد که ذوق خاصی به آموزش زبان داشته و یکی دو افسانه شرقی را می‌خوانده است. در این میان در یک قصه، که شیمل در هفت سالگی خود آن را شنیده است، جمله‌ای از پیامبر تأثیری قوی بر او گذاشته است. این جمله، که در تمامی جهان اسلام شهرت دارد، از این قرار است: انسان‌ها خواب‌اند و وقتی که مردند بیدار می‌شوند. آنه‌ماری شیمل در زندگینامه خود، در شرح شوقی که این کلام در او بیدار کرد، می‌گوید: در این لحظه می‌دانستم که این راه، راه من است و مشرق‌زمین، این شرق حکمت عارفانه مقصود من است. به گمان من در حق شیمل بی‌انصافی نکرده‌ایم اگر بگوییم که برای

او مشرق‌زمین همین «شرق حکمت عارفانه» بوده است.

طبیعی است که این حکمت و فرزاندگی عارفانه در شرق حضوری به مراتب بیشتر از غرب دارد. با این حال روشن است که آن نگرشی که مشرق را صرفاً به چشم پایه و پناه حکمت عارفانه می‌بینند، توجه خود را معطوف شرق واقعی و تمامی مشکل‌های این لحظه از زمین نکرده است.

به گمان من پیوند میان شیدایی در قبال شرق، و نیاز‌گریز از جهان واقعی به یک جهان خیالی، از ویژگی‌های شاخص رویکرد به مشرق‌زمین در دورانی است که از آن یاد کردم. گوته این امر را در قالبی گویا و نمونه‌وار بیان، و به این ترتیب انگیزه خود را در برخورد با حافظ چنین توصیف می‌کند: همه آن موضوعات و مفاهیمی که (همسان با اندیشه‌های حافظ) در وجود من حفظ شده و پرورش یافته بود، سرریز کرد، آن هم با چنان شدتی که بسیار لازم دانستم از جهان واقعیت، که آشکارا و خموش به تهدید خود برخاسته بود، به یک جهان آرمانی بگریزم، جهانی که شرکت در آن به ذوق، توانایی و میل خودم واگذار شده بود.

اگر در اظهارات گوته و آنه‌ماری شیمل درباره انگیزه رویکرد آنان به مشرق‌زمین تأمل بیشتری کنیم، قادر خواهیم بود آن ویژگی بنیادین دورانی را مشخص سازیم که از این دو شخصیت بزرگ نقش گرفته است. در حالی که عامل‌گرایش به شرق در عصر باروک یک بحران اجتماعی، یعنی جنگ‌های سی‌ساله بود و اروپاییان در ادبیات شرقی از پی درس و پند و قواعد عملی زندگی می‌گشتند و مطابق با آن بیش از همه از گلستان و افسانه‌های آموزنده مشرق‌زمین استقبال می‌کردند، آن بحران عامل رویکرد به شرق برای گوته جنگ‌های ناپلئونی و فروپاشی نظم اروپا پس از شکست ناپلئون در سال ۱۸۱۳ م، و برای آنه‌ماری شیمل نخست بحران بزرگ اقتصادی در پایان دهه بیست و سپس ظهور نازی‌ها بود، و گرایش چندانی به آموزش از دیگران در آن وجود نداشت، بلکه بیشتر جست‌وجویی در پی یک پناهگاه در مشرق شمرده می‌شد. اینک اروپاییان، برخلاف عصر باروک، مشرق‌زمین را چون مکملی یاری‌رسان در غلبه بر مسائل جاری روزگار خود درک نمی‌کردند، بلکه در آن به چشم طرحی از گونه دیگر، و به چشم نوعی ساحل نجات برای گریز از روزگار خود می‌نگریستند.

بزرگ‌ترین نقطه قوت و در عین حال بزرگ‌ترین نقطه ضعف آنه‌ماری شیمل آن بود که هرگز نگاهی خالی از تعارف به مشرق‌زمین نکرد، بلکه همیشه نگاهی عاشقانه و شیدا به آن

داشت، نگاهی که چشم انداز آن را یک شرق آرمانی تعیین می‌کرد و نه شرق واقعاً موجود. چنین بود که شیمل توانست از یک سو مشرق را پیوسته دوست بدارد، اما از طرف دیگر از عهده نگرش به یکپارچگی آن بر نیاید. شاید هم از عهده این کار بر می‌آمد، اما تمایلی به آن نداشت و خوشتر داشت که آن شرق معنوی را به دیگران معرفی کند. آنه‌ماری شیمل با این نوع نگرش خود، البته به مفهومی بسیار شریف، به هر حال در محدوده سنت یک تصویر خیالی، و از بسیاری نظرها نمونه‌وار، از شرق باقی ماند، گو این‌که این دید خیال‌آمیز و نمونه‌وار او را می‌توان مثبت شمرد. من ضمن آن‌که بر این نکته اصرار دارم، نمی‌خواهم چنین القا کنم که این بینش او چیزی از ارزش آثار و شخصیت وی می‌کاهد. برعکس، ما باید بعینه بپذیریم که برای نسل آنه‌ماری شیمل، همچنان که برای نسل‌های پیش از او، نگاهی جز این به مشرق‌زمین در عمل امکان‌پذیر بود.

این امکان‌پذیری درک مشرق‌زمین و نگاه به آن از زاویه‌ای دیگر، آنه‌ماری شیمل را در طیف آن دورانی قرار می‌دهد که در آغاز از آن یاد کردیم و درباه‌اش گفتیم که با گوتته شروع می‌شود. می‌توانم برای شما دست‌کم یک دلیل عمده بیاورم که چرا رویکرد به شرق به چنین راهی رفت، و چرا چیزی جز یک شناخت خیال‌آمیز از مشرق در عمل ممکن نبود. این دلیل بسیار عمده، که طبیعی است یگانه دلیل هم نبود، به زبان ساده اگر بگوییم آن بود که نمی‌شد به شرق آمد و از نزدیک آن را دید و من بر پایه همین واقعیت ساده است که می‌خواهم ادعا کنم آن دوران (کلاسیک)، دورانی که آنه‌ماری شیمل نیز به آن تعلق داشت، به راستی به آخر رسیده است. زیرا امروزه سفر به شرق در واقع هیچ دشواری‌ای دربر ندارد. من خود به یاد دارم که در سال ۱۹۸۵ م در هفده سالگی دو بار، و هر بار برای هفته‌هایی طولانی به شمال آفریقا سفر کردم. از این رهگذر از همان آغاز پرداخت به شرق، رابطه دیگری با این مشرق‌زمین داشتم، رابطه‌ای که بر درک این دیار پایه داشت. می‌خواهم با این سنجش، موقعیت اساساً متفاوت آنه‌ماری شیمل را روشن کنم. جوانی او با تاریک‌ترین دوران تاریخ آلمان مقارن افتاد. البته، در رژیم نازی‌ها هم سفر به شرق برای دختر یک کارمند ساده در آن زمان در ذهن نمی‌گنجید. در روزگار او دیدن دنیای عربی در نوجوانی، چیزی بسیار شگفت‌انگیز بود. تنها ثروتمندترین ثروتمندان و بازرگانان بضاعت سفر به شرق را داشتند. وانگهی طبیعی است که در زندگی روزمره هم کم‌وبیش هیچ اطلاعاتی از مشرق‌زمین نمی‌رسید. در حالی که امروز هیچ برنامه‌گزارشی و هیچ مجله سیاسی‌ای بدون خبر از مشرق‌زمین آموزش نمی‌گذرد.

مشرق‌زمین در آن زمان از دیدگاه‌هایی مختلف واقعیت شمرده نمی‌شد، بلکه تقریباً به همان اندازه دور بود که یونان باستان یا امپراتوری روم برای محققان زبان‌های مرده دور بود؛ و اگر هم گاهی نامی از آن در اخبار می‌آمد، شرق، موضوع مجادله قدرت‌های بزرگ، و مسئله‌ای صرفاً سیاسی شمرده می‌شد.

آنه‌ماری شیمیل نخستین بار سی‌ساله بود که به مشرق‌زمین سفر کرد و برای شش سال در استانبول به تدریس پرداخت و اگرچه خود در این میان دیگر چندان جوان نبود، با این حال در پرتو شهود بی‌واسطه و عمیق از شرق، از زمانه خود، و بالطبع، از همه شرق‌شناسان نسل‌های پیش از خود، سبقت گرفت، زیرا که عمده شرق‌شناسان روزگار پیش از جنگ و به‌ویژه قرن نوزدهم، هرگز هیچ سفری به شرق نکرده بودند، تا چه رسد به این که زمانی دراز در آن زندگی کنند. شیمیل حتی پس از دوران تدریس در آنکارا، هرباره به شرق می‌آمد و بی‌شک دنیای اسلام را بیشتر از اغلب همکاران خود از نزدیک دید. براساس این شهود عینی از جهان اسلام - شهودی که طبیعی است نتوانست آن شرق آرمانگرایانه را از صفحه ذهن او پاک کند - می‌توان وی را یک شخصیت دوران‌گذار نامید، شخصیتی که نشانه پایان یک دوران، و در عین حال راهگشای دورانی دیگر است. دیگر جوانب آثار او نیز، که ما پیشروانه‌اش می‌دانیم، گواهی می‌دهند که وی به‌راستی شخصیت دوران‌گذار بود. شیمیل برخلاف اغلب شرق‌شناسان، تنها به تحقیق و تدریس بسنده نمی‌کرد، بلکه مانند شاعران عصر رمانتیک واسطه‌ای متعهد بود و در سال‌های پنجاه و شصت یگانه مترجم تغزل شرقی در آلمان شمرده می‌شد.

بی وجود او ادبیات مشرق‌زمین بر خوانندگان آلمانی ناشناخته می‌ماند. جالب توجه آن‌که آنه‌ماری شیمیل تغزل مدرن شرقی را هم می‌شناخته و ترجمه کرده است. خود این امر نیز یک ویژگی کاملاً نو در تاریخ شرق‌شناسی شمرده می‌شود و ثابت می‌کند که شیمیل تا چه حد از زمانه خود جلوتر بود.

وی با روزگار ما همراه بود و یک پا نیز در ژرفای قرن نوزدهم داشت. تمامی پرورش ادبی شیمیل در قرن نوزدهم هم ریشه دارد. ریلکه و هوفمنشتال مدرن‌ترین شاعرانی بودند که وی آثارشان را خوانده بود. با این حال چنان که گفتم بیش از همه در قبال روکرت احساس تکریم می‌کرد.

ارادت به روکرت را در ترجمه‌های او می‌تواند دید. شگفت‌آور آن‌که آنه‌ماری شیمیل حتی شعر مدرن و امروز شرقی را هم تحت تأثیر روح روکرت، یعنی در قالب اندیشه قرن

نوزدهم، به زبان آلمانی درمی آورد. بخش اعظم ترجمه‌های او در گوش آلمانی‌ها به‌راستی طنین کلام روکرت را دارد، چه در جنبه‌های خوب و چه در جنبه‌های بد آن. چراکه روکرت را امروزه قطعاً همه کس نمی‌پسندد. حتی هنگامی که آنه‌ماری شیمل آثار شاعران هم‌نسل خود را با تعهدی بالا ترجمه می‌کرد و می‌شناساند - و در میان آنان برای نمونه از شاعر سرشناس عراقی، عبدالوهاب البیاتی، یاد می‌کنیم که حتی چهار سال از خود او جوان‌تر بود - در همان حال هیچ‌گونه راهی به شاعران آلمان نسل خود نیافت. از این رو جای تعجب ندارد که زبان شیمل و درک او از شعر به‌راستی هرگز رنگی از زبان و درک معاصر به خود نگرفت. در تمامی جوانب فعالیت علمی- ادبی او می‌توان این رشته پیونددهنده گذشته و آینده را یافت. آثار او گرایش‌های مترقیانه را با سنت‌ها هماهنگ می‌کنند، سنت‌هایی که امروزه دیگر نمی‌توانیم پیوندی با آنها بیابیم.

در اینجا می‌خواهم از مثالی به‌ویژه در خور توجه یاد کنم. در سال ۱۹۶۳ م از آنه‌ماری شیمل پرسیدند که آیا می‌خواهد به هزینه وزارت امور خارجه آلمان مجله‌ای برای جهان عرب منتشر کند؟ طبیعی است که وی بی‌درنگ پاسخ مثبت داد و دامنه تأثیر و فعالیت خود را به حیطه‌ای نوگسترانید. مجله‌ای که به این ترتیب در آن زمان پایه‌گذاری شد، فکر و فن یا اندیشه و هنر نام دارد و مقرر بود که عرصه‌ای برای گفت‌وگوی آلمانی-عربی باشد، که این خود نیز بی‌شک طرحی آینده‌نگر، و در آن دوران یگانه بود. و همین تازگی‌ها بود که یک‌بار دیگر و با همه امکاناتش از نو کشف شد. طبیعی است که شیمل در آن زمان کاملاً براساس درک خاص خود از تبادل فرهنگی به این طرح شکل بخشیده بود. وی در این مجله دقیقاً آن تصویر آرمان‌گرایانه، ادیبانه و عارفانه‌ای را که خود از مشرق‌زمین داشت ارائه می‌کرد، به علاوه برخی دستاوردهای شرق‌شناسی آلمانی.

وی در بیش از یکصد کتابی که منتشر کرد، قبل از هر چیز به عرفان اسلامی پرداخت، و به این ترتیب به بسیاری از انسان‌ها آن بخش از فرهنگ اسلامی را شناساند که شرق‌شناسی، با همه اهمیتی که این بخش همیشه داشته است، دیری با اهمال از کنار آن گذشته بود. تأکید وی بر اسلام معنوی در ضمن به او آزادی آن را می‌داد که بدون جلب توجه، اما قاطعانه، از نحله‌های بنیادگرایانه اسلامی فاصله بگیرد. خود این رفتارها را هم می‌توان در آثار شیمل نوعی راهنما و سرمشق آینده دانست. رویکرد او به اسلام در هند و پاکستان نیز در چارچوب شرق‌شناسی کلاسیک آلمانی کاری نامعلوم و نو بود. شیمل با گسترش نگاه اسلام‌شناسانه خود به دو کشور نامبرده، روشن ساخت که اسلام متنوع‌تر از آن است که

پژوهش سستی اسلام کلاسیک در کشورهای مصر و ایران و امپراتوری عثمانی به گمان ما راه می‌داد. این روش او از بسیاری دیدگاه‌ها برای خوانندگان مجله‌اش خوشایند بود و بسیاری از خوانندگان از خواندن مقالاتی دانشمندانه به زبان آلمانی درباره فرهنگ خود، لذت می‌بردند. البته باید بگوییم که از طرف دیگر با این‌گونه موضوعات قطعاً خوانندگان جوان‌تر هیچ در نظر گرفته نمی‌شد، خاصه که بیشتر این جوانان گزیده درکی سیاسی‌تر از آن داشتند که فکر و فن مبنای کار خود قرار می‌داد. به هر روی آراستگی این مجله که اکنون یک‌بار دیگر امکان یافته است از نیک‌نامی خود در دوران سرپرستی آن‌ماری شیمل بهره‌بردار، در آن زمان آن را محبوب می‌کرد. متأسفانه در اینجا ممکن نیست که از حجم و عظمت آثار آن‌ماری شیمل در مجموعه آن نام ببریم و از آن قدردانی کنیم.

در پایان جا دارد به این نیز اشاره کنیم که آن‌ماری شیمل بسیار به‌ندرت صرفاً خطاب به اهل فن می‌نوشت، بلکه روی سخن بیشتر آثارش با عموم خوانندگان است. بسا خواننده که نخستین‌بار با آثار او راهی به جهان اسلام یافت. هیچ شوق‌شناس آلمانی‌ای به اندازه وی خواننده نداشته است. در یک کلام هیچ‌کس در راه شناخت اسلام در آلمان به اندازه آن‌ماری شیمل کار نکرده است. از این رو به حق در سال ۱۹۹۵ م با اعطای یکی از معتبرین جایزه‌های نویسندگان و روشنفکران آلمانی، یعنی جایزه صلح ناشران، از او تجلیل شد. به کسانی که می‌خواهند بیش از این با شخصیت وی آشنا شوند، مطالعه زندگینامه او را توصیه می‌کنیم که وی توانست یک سال پیش از مرگ خود به اتمامش برساند.

حال به این نکته باز می‌گردیم که چرا در سرآغاز این مقاله گفتیم با مرگ شیمل دورانی خاص از مناسبات میان شرق و غرب به پایان رسیده است.

آیا وقتی که تمامی آثار آن‌ماری شیمل را از پیش چشم می‌گذرانیم، نباید نتیجه بگیریم که به ادامه راه او و استناد به آثار و اندیشه‌های وی موظف هستیم؟

چنین نتیجه‌گیری‌ای طبیعی است. با این حال می‌ترسم در آن صورت دیدی جامع از مسائل به‌ویژه نو، و نیز امکانات به‌ویژه نو در گفت‌وگوی میان فرهنگ‌ها به دست نیاوریم. تجلیل منصفانه نقش و اثر شیمل نباید مرزها و محدودیت‌های او را ناگفته بگذارد، خاصه که این مرزها و محدودیت‌ها از ویژگی‌های دورانی هستند که من آن‌ماری شیمل را در چارچوب آن جای می‌دهم، و یقین دارم خود او هم اگر امروز در میان ما بود، از این جایگیری نمی‌رنجید.

اینک می‌خواهم یک‌بار دیگر خصوصیات این دوران را بازگو کنم. باید بگویم که آغاز

آن زمانی است که خطر امپراتوری عثمانی از سر اروپا دور شد و اروپا توانست در پرتو این سبکباری رابطه و علاقه‌ای دیگر به مشرق زمین بیابد. اروپاییان از روی یک احساس برتری به طرف فرهنگ شرق کشیده شدند، و از دیدگاهی خاص حتی شرق را به منزله پاره‌ای از تاریخ خود کشف کردند، چراکه، برای مثال، آن را بخشی از تاریخ توراتی خود یافتند و بر آن شدند، به معنای واقعی کلمه از راه استعمارگری، و به معنی مجازی کلمه از راه ترجمه و اقتباس، آن را به دنیای خود الحاق کنند. در پرتو کشف ادبیات مشرق زمین و نیز تسلط استعمارگران بر آن، شرق به هر مفهومی هم بود، یکی از مقدرات خودی اروپاییان شد، بخشی از طرح آنها و درک آنها از خود و جهان، هر چند که دنیایی به نسبت شگفت و افراطی می‌نمود، و میدانگاهی برای پرواز خیال.

چنین است که گوته در مرحله‌ای از خلاقیت ادبی خود، همزمان در نقش و قالب یک شرقی درمی‌آید. طبیعی است که او خود به خوبی می‌دانست که دارد صرفاً نقش بازی می‌کند، و چندان هم نکشید که این نقش را کنار گذاشت. (جالب آن که گوته مسلمان شده بود.)

آنه‌ماری شیمل نیز به شیوه خود با شرق هویتی مشترک یافت و نقش زنی مسلمان را به خود گرفت. دشوار می‌توان شرق‌شناسی غربی را یافت که به اندازه وی با شرق، یعنی موضوع تحقیق خود، هویت مشترک یافته باشد. شیمل با آن که تأکید می‌کرد پروتستان است، باز فرهنگ اسلامی را با روح مسلمانی مؤمن عرضه می‌داشت. مرزهایی که بر دید و آثار او تحمیل شده‌اند، نه ناشی از شیوه درک و شناخت او، بلکه درست برعکس، ناشی از کمبود دقت او در تفکیک‌اند. یعنی آثارش درست بدان خاطر به برخی محدودیت‌ها دچار شدند که وی، به عنوان شخصیتی واسط، می‌کوشید شرق و غرب را با هم درآمیزد. بینش و منش او پایه کار را بر نوعی همجواری فرهنگ‌ها می‌گذاشت که تنش و فرسایش از آن دور بود. در چشم‌انداز این شیوه از تبادل فرهنگی، تصادم و برخورد با دیگران پیش‌بینی نشده است، و نه نیز انگشت گذاشتن بر آنچه فرهنگ‌ها را از هم جدا می‌کند. به گمان من، پندار تحقق نزدیکی فرهنگ‌ها بر مبنای اندیشه هماهنگی، همیشه تا حدی مشکوک بوده است. دست‌کم پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ م و پیامدهای آن، بر بسیاری از انسان‌ها روشن شد که همگرایی و نزدیکی خیرخواهانه بدون اندیشه، و سخن درباره همه آن مسائلی که یک همزیستی هماهنگ را به مخاطره می‌اندازند، ممکن نیست. از این رو می‌توان به عنوان ویژگی دوران مبادله فرهنگی پس از آنه‌ماری شیمل چنین نتیجه گرفت:

جا دارد آگاهی بر وجوه افتراق و اختلاف فرهنگ‌ها را حفظ کنیم و در عین پذیرش این فرق‌ها، بکوشیم با آنها زندگی کنیم، ضمن آن‌که باید به هر کس حق داد خود برای خود معین کند که این فرق‌ها و اختلاف‌ها را در چه چیزی می‌بیند و مشکل درست در همین مسئله است، زیرا در عصر جهانی‌سازی، فرهنگ‌ها دیگر تا به همه ظرایف خود خلوص ندارند و از هم جدایی نمی‌پذیرند، و حتی برعکس آن صدق می‌کند.

عناصر هر فرهنگی در دیگری جاری می‌شود. ما در آلمان موسیقی ایرانی گوش می‌دهیم، و در خیابان‌های تهران خودروهایی آلمانی حرکت می‌کنند. به این ترتیب و به ظاهر نوعی همایش ناهمگون‌ها به وجود می‌آید و در همان لحظه‌ای که به نظر می‌آید تنها همین کافی نباشد که طرفین بر نیت‌های خیر خود تأکید کنند و تفاوت‌ها را نادیده بگیرند، این تفاوت‌ها به فرهنگ دیگری راه می‌یابند و آن خط روشن جدایی را که قرن‌ها برپا بود از بین می‌برند.

اسلام، که غرب می‌کوشد در قبال آن به موضعی روشن برسد، خود بخشی از غرب شده است، زیرا مهاجران بسیاری از کشورهای اسلامی به غرب آمده‌اند که در پاسخ آن که غرب چیست، خود نیز حرفی برای گفتن دارند. و در عین آن‌که پاره‌ای از دنیای غرب‌اند، پاره‌ای از جهان اسلام هم به شمار می‌آیند. عکس این امر برای جهان اسلام نیز صادق است. البته به مفهوم رایج کلمه، کسی از غرب به شرق کوچ نمی‌کند، اما برعکس فرآورده‌ها، تولیدات و اندیشه‌های غربی به شرق آمده‌اند و بد یا خوب، برای انسان‌های این دیار نقشی مهم بازی می‌کنند.

بپسندیم یا نپسندیم، یک «خلوص» فرهنگی امروز کمتر از همیشه وجود دارد.

از این رو کنکاش و پژوهش در فرهنگی دیگر، بر مبنای فرض یکپارچه بودن، پربار نخواهد بود. بلکه ما قادریم هر باره تنها جنبه‌ای از آن را ارزیابی کنیم. برای مثال هیچ چیز خطرناک‌تر و احمقانه‌تر از این نیست که بنیادگرایی اسلامی را با نفس اسلام یکی بگیریم. هم چنان که انکار وجود این بنیادگرایی هم خطرناک خواهد بود. طبیعی است که بلاهت آمیز خواهد بود و ما باید بتوانیم جوانب مثبت و منفی آن را از هم تمیز دهیم.

می‌خواهم این نکته را با مثالی روشن کنم که به آنه‌ماری شیمل برمی‌گردد و آن این‌که چگونه می‌توان گفت وگویی مشخص را با فرهنگی دیگر سرگرفت؟

در راه توضیح تفاوت‌هایی که در چهل سال گذشته بر این سؤال تأثیرگذار شده‌اند، یک نگاه به دیدگاه‌های متفاوت مجله‌فکر و فن کافی خواهد بود. در حالی که بیش از این هدف،

تأکید بر وجوه اشتراک، و یا ایجاد اشتراک در جایی بود که اشتراکی وجود نداشت، اینک این مجله وظیفه خود می‌داند عرصه‌ای برای بیان عقاید متفاوت باشد. پی بردن هر باره به وجوه اشتراک، امری طبیعی است، ولی در عین حال باید قدر آن تنش پرحاصل ناشی از اختلاف عقاید را هم بدانیم.

برای مثال پس از یازدهم سپتامبر یک ویژه‌نامه منتشر کردیم که طیف تمامی عقاید مختلف را در نگاه به این حادثه در خود گرد آورده است، مستقل از آن‌که این عقاید موافق یا مخالف امریکا، و یا موافق یا مخالف اسلام باشند.

ما می‌خواهیم به خوانندگان خود نشان دهیم که مغرب‌زمین در برخورد با این پرسش‌ها یک بلوک بیگانه نیست، بلکه عقاید درباره این موضوعات بسیار متفاوت‌اند. ما نمی‌خواستیم به خوانندگان خود در جهان اسلام چنین القا کنیم که اصلاً مسئله‌ای در میان نیست، چون در آن صورت طرح موضوع یازدهم سپتامبر اساساً بی‌مورد می‌بود، بلکه می‌خواستیم نشان دهیم که بحث در این باره در آلمان به‌راستی چه سمت و سوی دارد. و به گمان ما یک گفت‌وگوی راستین تنها بر پایه این هدف امکان‌پذیر است که موارد اختلاف را پس‌نزنیم، بلکه زوایای پنهان آنها را مشخص و روشن سازیم، تا در نهایت بتوان کوشید با همین اختلاف‌ها هم زندگی صلح‌آمیزی داشت و از حل قهرآمیز آنها چشم‌پوشی کرد.

در راه این مقصود، یعنی پیشبرد همزیستی بری از قهر فرهنگ‌ها، و بسا دستیابی به رابطه‌ای برخوردار از الهام‌گیری دوجانبه، بیش از هر انسان دیگر، می‌توانیم به آنه‌ماری شمیم استناد کنیم. ما یاد او را با تکریم تمام زنده نگاه خواهیم داشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی